

سعدی و لافوتن

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اراک

چکیده

در این جستار، شیوه سخنوری دو شاعر بزرگ ایرانی و فرانسوی: سعدی و لافوتن سنجیده و بررسی شده آمده است؛ برپایه یکی از فسانه‌های لافوتن که برگرفته از حکایتی است در گلستان سعدی و نشان داده شده است که حکایت سعدی چگونه سخته‌تر و شتوارتر و هنری‌تر از فسانه لافوتن است. کلیه‌واژه‌ها سعدی، گلستان، لافوتن، فسانه‌ها (Fables)، ادب پارسی، ادب فرانسوی، ایران، فرانسه.

یکی از جمله صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. پرسید که: «موجب برکات این چیست و سبب درکات آن؟ که مردم به‌خلاف این معتقد بودند؟» ندا آمد که: «این پادشه، به ارادت درویشان به بهشت اندر است و این

پارسا، به تقرب پادشاهان، در دوزخ.»

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| خود را ز عمل‌های نکوهیده بری دار | دلفت به چه کار آید و مسحی و مرفح |
| درویش صفت باش و کلاه تتری دار | حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست |

(گلستان، ص ۱۷۱)

این حکایت شانزدهمین حکایت است از دومین باب از گلستان سعدی که در «اخلاق

درویشان» نوشته شده است. ژان دو لافونتین (زاده ۱۶۲۱ و درگذشته ۱۶۹۵). نویسنده و سخنور نامدار فرانسوی در سده هفدهم، از این حکایت گلستان، در فسانه‌های خویش، بهره برده است و آن را پایه و مایه یکی از سروده‌هایش که خواب باشنده‌ای در مغولستان^۱ نام دارد و چهارمین فسانه از یازدهمین کتاب فسانه‌هاست، گردانیده است.

لافونتین زبان پارسی نمی‌دانست و آشنایی او با شاهکارهای ادب ایران به پاس و پایمردی برگردان‌هایی بود که خاورشناسان فرانسوی از آنها به دست می‌داده‌اند. او با گلستان نیز به یاری برگردانی از این شاهکار آشنا شده بود که اندره دوریه^۲ از آن با نام جهانشاهی گل‌های سرخ^۳ به دست داده بود، در سال ۱۶۳۴.^(۱)

سنجش و بررسی حکایت گلستان و سروده لافونتین که از آن مایه گرفته است و برآمده، از دید ادبانی و سخن‌شناسی، سنجشی سودمند می‌تواند بود و آشکار می‌تواند داشت که سخنوری از کشور فرانسه که کمابیش سه سده پس از سخنور نامبردار ایرانی می‌زیسته است، چگونه حکایتی از گلستان او را به سروده‌ای فرانسوی دیگرگون کرده است. نخست، سروده لافونتین و برگردان آن را در پی می‌آورم؛ سپس آن را با حکایت سعدی می‌سنجیم:

Le songe d'un habitant du Mogol Jadis certain Mogol
vit en songe un Vizir Aux champs Élysiens possesseur
d'un plaisir Aussi pur qu'infini, tant en prix qu'en
durée; Le même songeur vit en une autre contrée
UnErmite entouré de Feux,
Qui Touchait de pitié même les malheureux. Le cas
parut étrange, et contre l'ordinaire: Minos en ces deux

1. *Fables*

2. "Le songe d'un habitant du Mogol", *Fables*, p. 291.

3. André du Ryer

4. *L'empire des Rois*

morts semblaient être mépris. Le dormeur s'éveilla, tant il en fut surpris. Dans ce songe pourtant soupçonnant du mystère, Il se fit expliquer l'affaire.

L'interprète lui dit: Ne vous étonnez point; Votre songe a du sens; et, si J'ai sur ce point Acquis tant soit peu d'habitude, C'est un avis des Dieux. Pendant l'humain séjour, Ce Vizir quelquefois cherchait la solitude; Cet Ermite aux Vizirs allait faire sa cour.

Si j'osais ajouter au mot de l'interprète, J'inspirerais ici l'amour de la retraite: Elle offre à ses amants des biens sans embarras. Biens purs, présents du Ciel, quinaissent sous les pas Solitude où je trouve une douceur secrète, Lieux que j'aimai toujours, ne pourrai-je jamais, Loin du monde et du bruit, goûter l'ombre et le frais? Oh! qui m'arrêtera sous vos sombres asiles! Quand pourront les neuf sœurs, loin des cours et des villes, M'occuper tout entier, et m'apprendre des Lieux Les divers mouvements inconnus à nos yeux, Les noms et les vertus de les clartés errantes Par qui sont nos destins et nos mœurs différentes! Que si je ne suis né pour de si grands projets, Du moins que les ruisseaux m'offrent de doux objets! Que je peigne en mes Vets quelques rive fleurie! La Parque à filets q'or n'ourdira point ma vie; Je ne dormirai point sous de riches

lambris; Mais voit-on que le somme en perde de son
 prix? En est-il moins profond, et moins plein de
 délices? Je lui voue au désert de nouveaux sacrifices.
 Quand le maître viendra d'aller trouver les morts.
 J'aurai vécu sans soin, et mourrai sans remords.

خواب باشم، خبی در مغولستان

ارز این پیش، مغولی در خواب وزیری را
 در «بوستان‌های بهشتی» دید، بر خورده‌تو لڑ کامه و لذتی
 که در ارزش و در دیری و درازی، به همان اندازه ناب بود که بی‌پایان.
 همین خواب‌بین در سرزمینی دیگر
 پارسایی را دید، مانده در چنبره آتش
 که حتی دل دیگر تیره‌روزان را بر خود می‌سوخت.
 این حال شگفت‌آور و نابهنجار نمود.
 چنان می‌نمود که مینوس درباره این دو مرده به خطا دچار آمده است. خفته چنان از
 این داستان در شگفت افتاد که از خواب برآمد.
 با این همه، چون رازی را در این خواب تهفته می‌انگاشت،
 بر آن شد که ماجرا را بر خویش روشن گرداند.
 خواب‌گزار بدو گفت: «هیچ در شگفت می‌اش؛
 خوابت با معنی است و هر چند من در این زمینه
 اندک آزموده و آگاهم،
 [می‌دانم] که این خواب پیام خدایان است. این وزیر،
 در آن هنگام که در سنج آدمیان می‌زیست،
 گاه گوشه می‌گرفت و تنهایی را می‌جست؛
 لیک این پارسا به دیدار وزیران می‌رفت و آنان را می‌ستوده.
 اگر پارتی آن می‌داشتیم که بر گفته‌های خواب‌گزار بیفزاییم»

ایتجا از دل بستگی به گوشه نشینی سخن می‌گفتم.

گوشه نشینی دل بستگان خویش را نیکویی‌هایی پیراسته از دشواری و گرفتاری
فراپیش می‌نهد.

نیکویی‌هایی ناب، ارمغان‌هایی از آسمان که هر جای گام درمی‌نهیم، در دسترسمان
است.

ای آن تنهایی که در آن شیرینی و خوشی نهان می‌یابیم، ای جاهایی که همواره
دوستتان داشته‌ام، آیا هرگز نخواهم توانست، به دور از گیتی و هنگامه و آشوب آن، از
سایه و خنکیتان بهره ببرم؟

اودا کیست آن که مرا در پناه‌جای‌ها و سایه‌ساران تیره‌تان باز خواهد داشت؟!
چه زمانی نُه خواهر، به دور از دربارها و شهرها، به یکبارگی به من خواهند پرداخت و
از آسمان‌ها، جنبش‌هایی گونه‌گون را که بر چشمان ما ناشناخته است، به من خواهند
آموخت؛ نیز نام‌ها و ویژگی‌های این روشنایی‌های سرگردان را که سرنوشت‌ها و رسم
و راه‌های گونه‌گون ما را رقم می‌زنند.

اگر من برای طرح‌هایی چنین بزرگ زاده نشده‌ام، دست‌کم، جویبارها چشم‌انداز‌هایی
دلپذیر را قراپیش من می‌دارند.

باشد که من در سروده‌هایم کزانه‌هایی پر گل را بتوانم نگاشت!

«پارک» زندگانی‌ام را با رشته‌های زرین نخواهد بافت؟

من در فرود ازاره‌های آراسته کاخ‌ها نخواهم آرمید!

اما مگر می‌بینند که ارج و ارز خواب بدین‌سان از دست می‌رود

و خواب کمتر ژرف و کمتر آکنده از خوشی و نغزی است؟

من در بیابان برخیانی (حقریانی) نور را بدو ویژه می‌دارم.

هنگامی که زمان آن فراز خواهد آمد که من نیز به مردگان بیوندم،

باشد که بی‌نگرانی زیسته باشم، در آن هنگام، بی‌یشیمانی خواهم مرد.

در سنجش حکایت سعدی در گلستان با سروده خواب‌باشنده‌ای در مغولستان،
نخستین جدایی و دیگزسانی در پیکره سخن و اندازة آن آشکار می‌شود. حکایت سعدی
نوشته است، نوشته‌های آهنگین و هنری و شعرگونه؛ اما فسانة لافوتن سروده است و
بندهای آن دارای قافیه.

در بند یکم، لخت‌ها مثنوی وار دوبه‌دو هم‌قافیه‌اند. از آن پس، لخت فرجامین هر بند با لخت آغازین بند دیگر هم‌قافیه است و لخت دوم با لخت پنجم و لخت سوم با لخت چهارم. فسانهٔ لافوتتن نیز درازدامان‌تر از حکایت سعدی است و تنها سه بند نخستین آن به گونه‌ای برگردان یا بازگفت این حکایت شمرده می‌تواند شد. دنبالهٔ فسانه پرافزودهٔ لافوتتن است بر حکایت.

در نکته‌های ریز نیز این دو با یکدیگر هماهنگ و همساز نمی‌توانند بود؛ نکته‌های ناهمساز و دیگرسان از این گونه‌اند:

۱. صالح خواب بین در حکایت سعدی به مغول دگرگون شده است. در فسانهٔ لافوتتن، به درستی، دانسته نیست که چرا سخنور فرانسوی یکی از مغولان را که به خونریزی و ویرانگری در خاور و باختر آوازه یافته‌اند، از صالحان انگاشته است و قهرمان فسانهٔ خویش گردانیده است. نکتهٔ نغز در این میان آن است که این قهرمان mogol نامیده شده است، نه آنچنان که فرانسویان مغولان را می‌نامند: mongole.

به‌سخنی دیگر، آنان جنگیزیان را mongole می‌نامند و تیموریان را mogol؛ به‌ویژه، پادشاهان گورکانی هند را که پسینیان امیر تیمور^(۲) بوده‌اند و پس از بابر^(۳) که نوادهٔ پنجم این فرمانروای خونخواره و جهانباره بوده است، بر هندوستان فرمان رانده‌اند به‌راستی، چرا لافوتتن، اگر می‌خواست است قهرمان فسانهٔ خویش را از فرمانروایان برگزیند، یکی از شهریاران نیرومند و نامدار صفوی^(۴) یا یکی از پادشاهان عثمانی را برگزیده است که نیک آشنای فرانسویان در آن روزگار بوده‌اند؟^(۵)

۲. نکته‌های دیگر ناساز و مایهٔ شگفتی آن است که لافوتتن، پادشاه را در حکایت سعدی به وزیر^۱ در فسانهٔ خویش دگرگون کرده است. با آنکه پایگاه دیوانی و درباری وزیر بسیار بلند و ارجمند بوده است و به‌ویژه در ترکیهٔ عثمانی که این واژه از آنجا به اروپا راه برده است ارج و ارزی فراوان داشته است، دانسته نیست که چرا لافوتتن، پادشاه را در حکایت گلستان تا ردهٔ وزیر فروکاسته و فرود آورده است و بدین‌گونه، رویارویی و دوسویی

در میان پادشاه و پارسا را که حکایت سعدی بر آن استوار شده است و هسته داستان است، از سختی و ستبری آغازین انداخته است و در فسانه خود، سست و تُنک گردانیده است.

شاید انگیزه لافوتن از این کار، پرواهای سیاسی بوده و او نمی‌خواسته است با یادکردن از پادشاه، فرمانروایان همروزگارش را که شاهانی خودکامه و خویشن‌رای و نازان و فریفته و شیفته بر خویش بوده‌اند، بیازارد و رنجه بدارد و به خشم بیاورد.^(۶)

۳. نکته‌ای دیگر که در فسانه لافوتن با حکایت سعدی ناساز است و با ساختار درونی و «پیام‌شناختی» این فسانه نیز، یادکرد بهشت یونانیان است در دل داستانی خاورانه و ایرانی: یاغ‌های الیزه‌ای^۱.

الیزه‌ای بازخواننده به «الیزه»^۲ است^(۷)، و الیزه در باورهای یونانیان کهن، پاره‌ای از جهان زیرزمین^۳ شمرده می‌شده است و کاشانه‌ای خرم و دلاویز، جان‌های نیکوکاران و فرخنده فرجامان را.

دربرابر، یادکردن از دوزخ و جایگاه جان‌های تباه‌گیش و سیاهاندیش با واژه آتش^۴ پیش کاربردی است خاورانه و اسلامی تا باخترینه و ترسایی. آتش در پارسی و نار در تازی نامی دیگر شده است، دوزخ را، نمونه را، نازنین غزنین سنایی گفته است:

آزها را به‌سوی خویش مکش که کشد چانت را سوی آتش^(۸)

(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸)

نیز سره‌مرد یمگان دره ناصر خسرو، راست:

اگر ناری سراندر زیر طاعت به محشر چانت بیرون ناری از نار

۴. نشان و نمودی دیگر از یونان‌گرایی و باخترینگی در سروده لافوتن، سخن از مینوس^۵ است، چونان داور مردگان- او که پور زئوس پنداشته می‌شده است از اروپه^۶، قهرمان نامدار کِرت بوده است و در باور یونانیان کهن، یکی از سه داور جهان زیرزمین که

1. *Les champs Élysées*

2. *Elysée*

3. *Les Enters*

4. *Feux*

5. *Minos*

6. *Europé*

کردار و رفتار مردگان را می‌سنجیده است و ارزش می‌یافته است. دو داور دیگر همکار با او، یکی اناکی^۱ نام داشته است و دیگر رادامانت^۲.

لافونتن، آنچنان شوریده و سودازده پیام بنیادین در فسانه خود بوده است و اندرز و آموزه نهفته در آن که ساختار درونی و فرهنگی فسانه‌اش را به هیچ می‌گرفته است و از آن پروا نمی‌کرده است که وزیری مسلمان را به باغ‌های «الیزه» ببرد و در برابر پور زئوس، مینوس، بایستاند؛ تا کردار و رفتارش در جهان زندگان سنجیده و بررسی‌ده آید.

ه نکته‌ای دیگر ناساز که به پیکره و ساختار برونی حکایت و فسانه باز می‌گردد، آن است که در حکایت سعدی، گزارش رؤیا و رازگشایی و بازنمایی آن همچنان در خواب انجام می‌پذیرد: نهان‌گویی بانگ‌زن راز رؤیا را بر خفته شایسته کار می‌گشاید و «موجب برکات» پادشاه و «سبب درکات» پارسا را آشکار می‌دارد؛ اما در فسانه لافونتن، مقول خفته، پس از دیدن رؤیا، از خواب بیدار می‌شود و به نزد خواب‌گزاری می‌رود و از این خواب‌گزار که چندان نیز در کار خویش آزموده و آگاه نبوده است، درمی‌خواهد که خواب او را بازنماید و راز گشاید.

ناسازی و جدایی دیگر در ساختار برونی و پیکره حکایت و فسانه که از این پیش نیز یادی از آن رفته است، بخشی است درازدامان که لافونتن بر حکایت سعدی برافزوده است. اگر این برافزوده فرجامین را جایگزینی برای دو بیت سعدی بشماریم که حکایت خویش را با آن به پایان برده است، این دو، نه در چندی نه در چونی، با یکدیگر همساز و هماهنگ نمی‌توانند بود.

در سروده لافونتن، بخش برافزوده بلندتر و مایه‌ورتر از فسانه است. فسانه در هفده لخت سروده شده است و برافزوده آن در بیست و سه لخت. در حکایت، این چندی و اندازه وارونه است: در دو بیت فرجامین، بیست و نه واژه به کار رفته است و در متن حکایت، پنجاه و دو واژه.

از دید ساختار درونی و پیام‌شناختی نیز، حکایت سعدی و فسانه لافونتن پیوندی با

1. Esque

2. Rhodamante

یکدیگر ندارند. در حکایت، دو بیت فرجامین دنباله‌ای است از متن آن و حکایت و دنباله‌اش، به گونه‌ای ساختاری و «انداموار»^۱ با هم در پیوندند و سعدی، بدان‌سان که شیوه‌گزیده و پسندیده‌اوست در گلستان، آنچه را در حکایت نوشته است، نغزتر و استوارتر و چونان چکیده و افشراهی از آن، در سروده پایانی گنجائیده است؛ تا چندین برابر بر کارایی و کاوندگی و اثرگذاری حکایت بیفزاید هم از آن است که پاره‌ای از این بیت‌های فرجامین آنچنان در یاد و نهاد شنونده و خواننده، کاونده و کارساز افتاده است که در پارسی، زبانزد و داستان گردیده است.

اما افزونه لافوتن پیوندی چنین نغز و تنگ و ساختاری با فسانه ندارد و سخنور، به بهانه گوشه‌نشینی وزیر که مایه نیک‌فرجامی و بختیاری او در جهان نهان شده است، از دلبستگی خویش به گوشه‌گیری و تنهایی سخن گفته است و فراخنای فراگیر فسانه را فروکاسته است و در تنگنای آزمون‌ها و پسندهای فردی درافکنده است و غزل‌واره‌ای سروده است؛ غزل‌واره‌ای که با آن، به یکبارگی، سرشت و ساختار سخن از ادب اندرزین و آموختاری به ادب رامشی و «رماتیک» دگرگون شده است.

فرجام سخن آن است که حکایت سعدی، چونان سخنور و نویسنده‌ای بزرگ از فرهنگ و ادب ایران، در سنجش با فسانه لافوتن، چونان سخنوری نامدار از ادب و فرهنگ فرانسه، سخته‌تر و استوارتر است و همگون‌تر و درهم‌تنیده‌تر و برپایه دانش داستان‌شناسی و سخن‌سنجی و ادب‌دانی، به‌آیین‌تر و هنری‌تر.

پی‌نوشت‌ها

۱. آندره دوریه نخستین ادب‌دانی است که سعدی را به مردم باخترزمین شناسانید، با برگردانی که در سال ۱۶۳۳ از گلستان به زبان فرانسوی از این شاهکار به‌دست داد.

او سعدی را پادشاه سخنوران ایرانی و ترک می‌دانست و می‌نامید. دوریه که در سال ۱۵۸۰ در بورگونی (Bourgogne) به جهان آمد نماینده سیاسی فرانسه در مصر بود. در سال ۱۶۳۰، به

قسطنطنیه رفت. در سال ۱۶۳۳، چوان نماینده سلطان مراد چهارم، پادشاه عثمانی، به دربار فرانسه فرستاده شد. او زبان‌های تازی و ترکی را به نیکی می‌دانست و افزون بر گلستان، نسی (قرآن) را نیز به زبان فرانسوی برگردانید. کتاب‌های دیگر او، یکی فرهنگ وازگان ترکی - لاتینی است که هنوز به چاپ نرسیده است و دیگر کتابی در دستور زبان ترکی.

در جایی خوانده‌ام که پادشاه عثمانی برگردان فرانسوی گلستان را به گونه‌ای بسیار زیبا و آراسته، خوش‌نویسه و زرنگار برای لویی چهاردهم که شکوه‌مندترین و نامدارترین «لوییان» فرانسه است، به ارمغان می‌فرستد. فسون فسانه‌رنگ فرهنگ ایران و ادب شکرین پارسی تا بدان پایه بوده است که پادشاهی ترک، هنگامی که می‌خواست است ارمغانی ارزشمند و یادگاری پایدار برای پادشاهی فرانسوی بفرستد، شاهکاری از این ادب و فرهنگ را برمی‌گزیند. شگفتا! سه سده پس از آن، در روزگار ما نیز، امینه اردوستان، بانوی رجب طیب اردوغان، نخست‌وزیر ترکیه، در دیدار با لورا بوش - همسر رئیس‌جمهور امریکا و بانوی نخست کاخ سفید - برگردانی انگلیسی از دیوان مولانا، سخنور و فرزانه بزرگ ایران، را چوئان ارمغان و نورهایی ارزنده و گران‌ارج به وی پیشکش می‌دارد. (ماهنامه فردوسی، شماره ۵۸ و ۵۹ / ۱۲).

۲. امیر تیمور را فرنگیان «Tamerlan» می‌نامند که از نام پارسی این امیر «تیمورلنگ» برآمده است. او سردار و پادشاه نامدار و خونخوار مغول است که در سال ۷۳۶ هجری قمری در کش، یکی از شهرهای فرارود، زاده شده است و در سال ۸۰۷ در هفتاد و یک سالگی در اترار از بیماری درگذشته است.

۳. ظهیرالدین بابر، پسر عمر شیخ، بنیادگذار پادشاهی گورکانیان یا امپراتوری مغول در هند، در سال ۸۸۸ هجری قمری در فرغانه زاده شد و در سال ۹۳۷ در هند درگذشت.

۴. شاه عباس، پادشاه بزرگ و نامدار صفوی، در سال ۱۶۲۹ میلادی درگذشته است. در این سال، لافوتن نوجوانی هشت‌ساله بوده است.

۵. شاید آنچه لافوتن را واداشته است که قهرمان فساتناش را مغولی بشمارد، واژه تتری در حکایت سعدی بوده باشد. اگر آندره دوریه این واژه را در برگردان فرانسوی خویش از داستان آورده بوده باشد «تتری» بازخوانده به «تتر» است و «تتر» ریختی از تاتار که مغولان را بدان نیز

می‌نامیده‌اند. کلاه تتری، در حکایت سعدی، کتابه ایماست از کلاه شاهی، در برابر کلاه برکی که از آن، کلاه پارسایان و درویشان خواسته شده است.

۶. شاید به مغولستان یا به هندوستان بردن قهرمان قسانه نیز، از همین پروای لافوتن مایه گرفته باشد و از آن روی که او تمی خواسته است پادشاهی فرانسوی یا اروپایی را بدفرجام و دوزخی بینگارد و بشمارد.

۷. این نام، در یونانی، «*elusion*» بوده است از مصدر «*eluceo*» که به معنی «آمن» است. بر این پایه، معنای کهن و ریشه‌ای «الیزه» جایی است که جان‌ها بدان بازمی‌آیند.

۸. این بیت از حدیقه سنایی است و در لغتنامه دهخدا نیز به گواه آورده شده است؛ با این همه، آن را در متن حدیقه نیافتیم.

کتابنامه

- سعدی، گلستان. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر. تهران: انتشارات صفی‌علیشاه.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، «۱۳۶۰». حدیقه‌الحقیقه و شریعة‌الطریقه. تصحیح و تحشیة منزه رضوی. چاپ سوم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- (حکیم) ناصر خسرو قبادیانی. ۱۳۵۷. دیوان اشعار. به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق. جلد اول. مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل، شعبه تهران.